



پیغام عشق

قسمت صد و نود و نهم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۱۵۸۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۱ گنج حضور

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تکِ خونِ دل نشینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

نشینیم: نشینیم

تا ما انسان‌ها دلبر و معشوق خود، خدا را هشیارانه با مرکز عدم نبینیم، یعنی فضا را مرتب در برابر اتفاقات نگشاییم و مرکز همانیده خود را حفظ کنیم؛ در جایی غیر از اعماق خونِ دل و غم و غصه نخواهیم نشست. یعنی هشیاری مان با غم و غصه عجین بوده و با دردها زندگی خواهیم کرد.

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشقِ آن بهینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

بهین: گزیده‌ترین، بهترین. حال ما با نصیحت خوب نمی‌شود، زیرا ما در من ذهنی از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم و گمراه عشق خدا هستیم. وقتی ما خدا، عدم، یعنی برگزیده‌ترین و بهترین را در مرکز خود قرار نمی‌دهیم؛ در این حالت گمراه شده‌ایم و کسی را که خدا گمراه کند، حالش خوب نمی‌شود تا راه درست را بیابد و به عشق یعنی به او زنده شود. بنابراین با من ذهنی نصیحت، راهنمایی و مشاوره دیگران فایده‌ای نداشته و تأثیر سازنده ندارد.

اندر دلِ دَرْدِ خانه داریم
درمان نبود چو همچنینیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما در اثر همانیدگی با چیزها درد ایجاد کرده و در هسته مرکزی درد زندگی می‌کنیم. تا زمانی که هشیاری ما به همانیدگی‌ها و دردها چسبیده است و ما همچنان زندگی در من‌ذهنی را ادامه داده و به هشیاری حضور تبدیل نمی‌شویم، یعنی مرتب فضا را در برابر اتفاقات نمی‌گشاییم در این صورت تنها با کتاب خواندن، چیز یاد گرفتن، نصیحت کردن، تغییر باورها و رفتارهای من‌ذهنی درمان نخواهیم شد.

در حلقه عاشقان قدسی
سر حلقه چو گوهر نگینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

هر چیزی که در عالم وجود دارد عاشق خداست و ما انسان‌ها در میان این عاشقان سر حلقه، پیشوا و بهترین عاشق هستیم و مثل نگین یک انگشتر می‌درخشیم؛ زیرا می‌توانیم هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده و مرکزمان را با فضاگشایی در اختیار زندگی قرار دهیم تا خدا از طریق ما برکاتش را به جهان بفرستد و خودش را بیان کند.

حاشا که ز عقل و روح لافیم
آتش در ما اگر همینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

حاشا: مبادا؛ هرگز. لاف: گفتار بیهوده و گزاف
مبادا ما ادعا کنیم که به عقل کل، خرد زندگی دست یافته و هشیاری ما تماماً از همانیدگی‌ها آزاد شده است. در
این صورت «اگر همینیم» یعنی ادعا می‌کنیم که به خدا زنده شده‌ایم باید آتش درد خود را ببینیم و بدانیم ما
نیازمند فضاگشایی هستیم. هر ادعایی نشانه من‌ذهنی است، ولی اگر مرکز عدم شود ما هیچ ادعایی نداریم.

گر از عَقَبَاتِ رُوحِ جَسْتی
مستانه مرو که در گَمینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

عَقَبَات: جمع عَقَبه، به معنی گردنه‌ها، گریوه‌ها
 ای انسان، اگر از گردنه‌های روح، مثل تأیید و توجه، حسادت، قضاوت، انتقاد، توهم معنوی بودن، مانع تراشی و
 مسئله سازی و ایجاد درد برای خود و دیگران با توجه و حضور ناظر گذشتی و نلغزیدی، آگاه باش و مستانه
 یعنی با غرور من ذهنی راه مرو و ادعا نکن که تماماً آزاد شده‌ای؛ زیرا که ما در پنهانگاه هستیم یعنی قانون قضا
 با اتفاقات مختلف همانیدگی‌ها و دردهایت را نشانت می‌دهد و تو با من ذهنی و الگوهای آن مرا نمی‌بینی، بلکه
 باید فضای درون را با فضاگشایی آنقدر باز کنی که هیچ کدام از این الگوها در تو نماند.

چون فتنه نشان آسمانیم
 چونست که فتنه زمینیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما موجودی هستیم که از جنس آسمان، خدا و بی فرمی بوده و وقتی فضای درون مان با فضاگشایی باز می‌شود،
 تمام فتنه‌ها، آشوب‌ها و بی نظمی‌های این جهانی را فرو می‌نشانند و مطابق با نظم زندگی کار می‌کند.

اما با این وجود چگونه شده که خودمان بی‌نظمی ایجاد می‌کنیم و نظم خدا را در فرم، در چهار بُعدمان به هم می‌ریزیم؟! زیرا چشم دل ما از طریق همانیدگی‌ها و شرطی‌شدگی‌ها می‌بیند و عمل می‌کند؛ قضاوت و مقاومت بر ما مسلط شده و ما در زمان زندگی می‌کنیم و با هشیاری جسمی و من‌ذهنی واکنش‌گرا نظم زندگی را بهم ریخته و پیوسته درد ایجاد می‌کنیم.

چون ساده‌تر از روان پاکیم
پرنقش چرا مثال چینییم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما به عنوان هشیاری خالص بسیار ساده‌تر از روان پاک یعنی از جنس خدا هستیم، چرا ما مثل نقاشی چینی پراز نقش و نگار همانیدگی‌ها شده‌ایم؟ در حالی که ذهن ما با حضور ناظر و با فضا‌گشایی‌های پی‌درپی می‌تواند چنان ساده شود، بدون نقش‌ها و تصویرهای ذهنی همانیده، همچون آینه‌ای که زیبایی، عشق و برکات زندگی را منعکس کرده و خدا خودش را در آینه وجودی مان ببیند.

پژمرده شود هزار دولت
ما تازه و تر چو یاسمینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

هزار دولت یعنی هر نعمت و موقعیتی که در این جهان به دست می‌آوری و با آن‌ها همانیده می‌شوی، پژمرده شده و از بین خواهد رفت، اما ما به عنوان هشیاری مثل گل یاسمین تازه و تر هستیم. بنابراین بهتر است که قبل از پژمرده شدن، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و رها کنیم، فضای درون را باز کرده و مثل یک گل تازه و تر باشیم.

گر متهمیم پیش هستی
اندر تتق فنا آمینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تُّتُق: پرده، حجاب. وقتی ما من ذهنی داریم در پیشگاه خداوند متهم و گناهکار هستیم؛ چرا که به جای او جسم را در مرکزمان گذاشته‌ایم و اگر فضا را در اطراف اتفاقات باز کنیم و با خدا یکی شویم در پرده فنا (فضای یکتایی) امنیت داشته و از آسیب من‌های ذهنی دیگر مصون می‌شویم. و هرچه فضای درون مان گشوده‌تر می‌شود، امن‌تر شده و حس امنیت ما بالاتر می‌رود.

ما پشت بدین وجود داریم
گاندِر شکمِ فنا جنینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما در اصل می‌دانیم که پشت مان به خدا است او دارد به ما کمک می‌کند و ما هم مثل جنینی هستیم که پشتش به ته زهدان و رحم مادر بوده و رویش به بیرون، به آفتاب و مادر است. و ما نیز می‌خواهیم هر لحظه با عدم کردن مرکز، با لا کردن به خود یادآوری کنیم که این من‌ذهنی نیستیم، باید از رحمِ ذهن زاده شده و از من‌ذهنی بیرون برویم.

تبریز، بین چه تاج داریم
زان سر که غلام شمسِ دینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ای تبریز (نماد کائنات) بین وقتی مرکز ما با فضا گشایی لحظه به لحظه عدم است چه تاجی بر سرمان هست،
زیرا ما غلام شمس دین، غلام خدا، شاه وجود هستیم و دیگر به وسیله همانیدگی‌ها کنترل نمی‌شویم.

با تشکر بهار



خانم لیلا



خلاصه شرح غزل ۱۵۵۱ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۱، گنج حضور

از اصل چو حورزاد باشیم
شاید که همیشه شاد باشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

ما از اصل و از ریشه، حورزاده، زادهٔ خدا و از جنس او هستیم و سزاواریم که همیشه شادی بی سبب داشته باشیم؛ زیرا شادی ذات اصلی ماست.

ما داد طَرَب دهیم تا ما
در عشقِ امیرِ داد باشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

ما باید هر لحظه عدل و انصاف را در مورد طرب و شادی خدایی اجرا کنیم، و در عشق امیر داد باشیم یعنی هر لحظه با مرکز عدم از جنس خدا شده و مسئولیت شادی درون مان را به عهده بگیریم و با فضاگشایی چشمه شادی را در درون باز کرده و لحظه به لحظه شادتر شویم و شادی را پخش کنیم. این طرب شادی اصیلی است که از اعماق وجود ما با مرکز عدم می آید و با خوشی هایی که از من ذهنی، همانیدگی ها می آید، فرق دارد.

چون عشق بنا نهاد ما را
دانی که نکونهاد باشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

چون بنا و ریشه ما عشق، یعنی وحدت هشیارانه با خداست؛ بنابر این ما بنیان نیکو داریم که با فضاگشایی و مرکز عدم خودش را نمایان می کند؛ یعنی فکر و عمل ما نیک و سازنده شده و در بیرون، ساختارهای نیک می آفرینم.

در عشق توأم گشاد دیده
چون عشق تو با گشاد باشیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

خداوندا، وقتی من فضا را باز می‌کنم و با تو یکی می‌شوم، چشم دلم باز شده و عشق تو یعنی تبدیل شدن به تو را بیشتر تجربه می‌کنم و متوجه می‌شوم که وحدت و یکی شدن با تو، معادل نگه داری مرکزِ عدم، فضاگشایی و گشوده شدن فضای درون است.

ما را چو مُراد بی‌مُراد یست
پس ما همه بر مُراد باشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

چون مُراد و منظور همهٔ ما انسان‌ها از آمدن به این جهان، بی‌مرادی (مرکز‌عدم) و زنده شدن به خداست، پس همهٔ تفاوت‌های سطحی باوری که سبب گرفتاری و جدایی می‌شود از بین رفته و ما آگاهانه متوجه می‌شویم که همگی یک هشیاری هستیم. باید بر مُراد باشیم یعنی همهٔ ما باید به او زنده شویم و به یکدیگر در راه تبدیل و زنده شدن به عشق کمک کنیم.

چون بندهٔ بندگان عشقیم
کیخسرو و کیقباد باشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵۱

چون ما بندهٔ بندگان عشق، یعنی کسانی که من‌ذهنی را صفر کرده و به خدا زنده شده‌اند، هستیم، بنابراین «کیخسرو و کیقباد» یعنی پادشاه هستیم. هر چه بیشتر به خدا زنده شویم بندهٔ عشق شده و شاه می‌شویم. من‌ذهنی همه چیزدان است. در مورد تفاوت‌های سطحی باوری، قضاوت و مقاومت می‌کند؛ بنابراین بنده، تسلیم نمی‌شود.

چون یوسف آن عزیز مصریم
هرچند که در مزاد باشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

مزاد: مزایده، افزودن قیمت چیزی، حراج. ما در اصل یوسف، عزیز خدا و پادشاه جهان هستیم، هر چند که در مزاد یعنی در بردگی جهان، خودمان را حراج کرده و در معرض فروش گذاشته‌ایم و ارزش مان به جهان بیرون بستگی دارد. وقتی فضای درون باز می‌شود، ما یوسفیت خود را پیدا کرده و در می‌یابیم که برده این جهان نبوده بلکه شاه، عزیز خدا هستیم و باید به او تبدیل شویم.

بر چهره یوسفی حجابیست
اندر پس پرده راد باشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

اندر پس پرده راد باشیم: اشاره به امتناع یوسف از پذیرفتن زلیخا در خلوت. بر روی چهره اصلی، یوسفیت و خدایت ما، حجاب همانیدگی‌ها است؛ که مانند پرده‌ای روی چشم دل ما را پوشانده است و سبب شده که ما اصل و خدایت مان را به همانیدگی‌ها ارزان بفروشیم. اما ما در پس پرده همانیدگی‌ها راد، یعنی جوانمرد و از جنس عدم هستیم و به خواسته‌های من‌ذهنی تن نمی‌دهیم و با تسلیم و فضاگشایی از همانیدگی‌ها بیرون پریده و به خدا زنده می‌شویم. مانند یوسف پیامبر که از تقاضای زلیخا در خلوت امتناع و پرهیز کرد و به خدا پناه برد؛ زیرا او به خدا زنده شده و بی‌نیاز از شادی‌های این جهانی بود.

خود باد حجاب را رباید
ما منتظران باد باشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

با تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، باد، دم زنده کننده زندگی، حجاب همانیدگی‌ها را از روی چشم دل ما بر می‌دارد. ما منتظران باد، با فضاگشایی و مرکز عدم، منتظر این دم زنده کننده زندگی می‌شویم تا حجاب همانیدگی‌ها را از طریق عنایت و جذبه‌اش از روی چشم دل ما برداشته و ما را شفا دهد.

ما دل به صلاح دین سپردیم
ما در دل او به یاد باشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

ما هر لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم به صلاح دین، خدا، نگاه می کنیم و دل مان را به او سپرده و در اختیار او قرار می دهیم؛ زیرا اگر مرکز ما عدم شود ما در دل و یاد خدا هستیم، یعنی او لحظه به لحظه به یاد ماست؛ و اگر اجسام بیرونی را در مرکزمان گذاشته و از فکری به فکر دیگر برویم، دیگر در یاد خدا نیستیم.

با تشکر لیلا



خانم سمیه



خلاصه شرح غزل ۱۰۸۸ موضوع برنامه ۸۵۱، گنج حضور

سَر فروکن به سَحَر، کز سَر بازارِ نظر
طَبْلَه کالبد آورده‌ام آخر بنگر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

طَبْلَه: صندوق کوچکی که معمولاً در آن عطر، دارو و جواهرات نگه‌داری می‌کردند.
ای انسان، از طریق هشیاری نظر و در حالی که با مرکز عدم و به صورت حضور ناظر می‌بینی، به‌عنوان یک خریدار سرانجام به این صندوق، کالبد جسمانی‌ات خوب نگاه کن و ببین که من به‌عنوان زندگی به تو چه چیزهایی داده‌ام.

بر سر کوی تو پُر طِبْلَهُ من بین و بخر
شانه‌ها و شبّه‌ها و سره روغن‌ها تر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

شبهه: نوعی سنگ سیاه زینتی

بر سر کوی، صندوقچه پر مرا بین و بخر، که در این صندوقچه شانه، جواهر و روغن تازه هست. یعنی ای انسان، با دسترسی به فضای یکتایی بین که صندوقچه من که همان کالبد وجودی توست پر از غم عشق، میل به یکی شدن با خدا، داروی شفا بخش دردها و برکات مرکز عدم است، پس آن را طلب کن.

شبهه من غم تو، روغن من مرهم تو
شانه‌ام محرم آن زلف پر از فتنه و شر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

ای انسان، جواهر و زینت تو غم عشق یعنی یکی شدن با زندگی است. آن روغن تر و تازه هم فضاگشایی است که مرهم دردهای تو است. وقتی که با فضاگشایی با من یکی می شوی با شانه‌ای که آشنای زلف من است زلف پر از فتنه و شر مرا شانه می کنی، درد هشیاران می کشی و مرا در خودت شناسایی می کنی. درحالی که با من ذهنی قادر به شناسایی و شناخت من نیستی. این همانیدگی‌ها زینت‌های ما نیستند. دوی شفا بخش یا مرهم دردهای ما از بیرون نمی آید.

از فراق تَلَم، گشته خیالت عَلفم
 که دلَم را شکمی شد ز تو پُر جوع بَقَر
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

جوع بَقَر: بیماری که شخص از خوردن سیر نمی شود. خداوندا، از تو دور افتاده‌ام و کشته فراق تو هستم، عدم و خیال تو غذای من است، این دوری از تو سبب اشتیاق من برای رسیدن به تو شده و ذوق رسیدن به تو را دارم. غذای من همان چیزی است که از مرکز عدم می آید و من از خیالات تو می خورم. این شکم من یعنی فضای درونم باید بی نهایت باز شود، سیر نمی شوم، آنقدر فضا را باز می کنم تا به تو تبدیل شوم.

من ندانم چه گسَم، کز شگرت پُر هوسَم
ای مگس‌ها شده از ذوقِ شگرهات شگر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

شگر: مخفف شکار، شکار شده. وقتی فضا را باز می‌کنم و به تو تبدیل می‌شوم نمی‌دانم چه کسی هستم و از شیرینی و شادی که از اعماق وجودم می‌آید و تو به من می‌دهی پر از هوسی شگفت‌انگیز هستم، که مرتب فضا را باز کرده تا بیشتر به تو تبدیل شوم. مگس‌ها، من‌های ذهنی، از ذوق شکر و شادی بی‌سبب، شکار تو شده و دیگر شکار جهان نمی‌شوند.

پرده بردار، صبا، از بر آن شهره قبا
تا ز سیمین بر او گردد کارم همه زر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

شهره قبا: آن که جامه فاخر و گران بها یا پست و ارزان قیمت پوشد.
 ای باد صبا، ای دم ایزدی، که با فضاگشایی از طرف زندگی می آیی، این پرده همانیدگی ها را از آن شهره قبا،
 خدا، بردار تا روی زیبای سیمین بر، دلبر زیبا یعنی خدا را ببینم و از قرین شدن با او کارم سکه و زر شود.

چند گویی تو: بجو یار و ازو دست بشو؟
 در دو عالم نبود یارِ مرا یارِ دگر

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

چقدر می گویی که یار اصلی و معشوق را جست و جو کن و از او دست بردار یعنی با ذهن جست و جو نکن و نگو
 به او رسیدم یا نرسیدم، اندازه گیری ذهنی نکن. چرا که یار من یعنی خدا غیر از من یار دیگری ندارد، او
 می خواهد خودش را از طریق من بیان کند، من و او یکی هستیم و از همه چیز به من نزدیک تر است.

چون خرد ماند و دل با من؟ ای خواجه بهل
ماه و خورشید که دیدست در اعضای بشر؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

ای انسان، اگر فضا را باز کنی به من تبدیل شوی نه عقل جزوی برایت می ماند و نه مرکز همانیده ای که بتوانی با آن مرا را اندازه بگیری. مرا رها کن و این همه با ذهنت حرف نزن و دیگران را نصیحت نکن؛ چرا که ماه، قدرت انعکاس زندگی، و خورشید، خود زندگی، در من ذهنی دیده نمی شود و انسان باید من ذهنی را از دست بدهد تا خورشید زندگی در مرکزش بدرخشد.

چون که در جان منی، شسته به چشمان منی
شمس تبریز، خداوند، تو چونی به سفر؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

نشسته: نشسته

خداوندا، وقتی تو در جان منی، عین من و خود من هستی، در چشمان من نشسته‌ای و چشم دلم با تو می‌بیند؛
ای شمس کائنات، هشیاری بی‌نهایت شده، چرا در من از این جسم به آن جسم سفر می‌کنی؟ ما نباید به
زندگی برسیم، او هم اکنون درون ما و یار ماست. ما با من ذهنی نمی‌توانیم که او را ببینیم، وقتی با عدم کردن
مرکز او را ببینیم من ذهنی از کار می‌افتد و در این لحظه ابدی مستقر می‌شویم.

با تشکر سمیه



خانم ناشناس از اصفهان



سلام استاد گرامی خدا قوت. از برنامه ۸۵۱، غزل، ۱۵۸۰ دیوان شمس مولانا

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خونِ دل نشینیم

ما تا تو دلبر و معشوق و زندگی یعنی خدا را هشیارانہ و از روی آگاهی نبینیم، همیشه در این غم و غصه و ناراحتی ها و نگرانی ها گرفتار هستیم. جناب مولانا می فرمایند که این چیزهای که از طریق همانیدگی ها در مرکزمان گذاشتیم نه خود واقعی هستیم و نه معشوق و دلبر است. تا آنها را به طور هشیارانہ نبینید همینطور با این غم و غصه ها و دردها عجین خواهید بود و با این دردها زندگی خواهید کرد پس بنا بر این بیت دارد گوش زد می کند ما در وضعیت فعلی همانیده با چیزهای این جهان هستیم و آنها را در مرکزمان گذاشته ایم. باید اقدامی انجام دهیم ما باید داوطلبانه از روی هشیاری و آگاهی به زندگی زنده شویم و این کار منظور زندگی بوده که مرکزمان را عدم کنیم و این عدم را نگهداریم و در شکر و صبر و پرهیز و تسلیم و فضا گشای های پی در پی و اتفاق این لحظه قبل از قضاوت را بپذیریم و به کن فکان و قضا و قدر از ته دل ایمان داشته باشیم.

و عقل، هدایت، حس امنیت، قدرت را از زندگی بگیریم پس در این صورت (عنایت و جذب) خود دلبر به ما کمک می کند. تا کم کم با صبر و هشیاری واقعی و فضا گشایی به معبودمان برسیم ان شاءالله.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۸

من ندانم چه گسَم ، کز شکر ت پُر هوسم
ای مگس ها شده از ذوق شکرهات شکر

وقتی فضا را باز می کنم و به تو تبدیل می شوم، نمی دانم چه کسی هستم و از اعماق وجودم همیشه هوس تو را دارم؛ و این را خودت با عنایت و جذب ات به من میدهی که پر از هوسی شگفت انگیز هستم که مرتب فضا را باز کرده تا بیشتر به تو تبدیل شوم و من های ذهنی ام از ذوق شکر و شادی بی سبب شکار تو شده و دیگر شکار همانیدگی های این جهانی نیست.

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲

رغم این نفس قبیحه خوی را
که نپوشد رو، خراشم روی را

این من ذهنی زشت خوی و وقیح و خرابکار خودش را به دروغ در معرض نمایش می گذارد و از جهان مادی همانیدگی ها ارزش قرض می کند و روی کثیفش را نمی پوشاند. روی این من ذهنی را می خراشم و خود را در معرض نمایش دیگران قرار نمی دهم و خود نمایی نمی کنم.
با سپاس فراوان از استاد گرامی و همه دست اندر کاران گنج حضور.

از اصفهان خانم ناشناس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

